■ ایجاد دوگانه جنگ و صلح در شرایط بحرانی، به معنای قرار دادن جامعه در تقابل دوگانه‌ای اشتباه است. در این رویکرد، مقاومت به عنوان «جنگ‌طلبی» معرفی می‌شود و هر نوع ایستادگی در برابر دشمن، حرکتی غیرمنطقی و افراطی به نظر می‌آید. از سوی دیگر، سازشکاران خود را به عنوان حامیان «صلح» معرفی می‌کنند، در حالی که حقیقت امر این است که سازش در شرایط ضعف و با دشمنی که تمایلی به مذاکره ندارد، غالبا به از دست دادن بخش‌هایی از حاکمیت ملی و زیر پا گذاشتن حقوق ملت می‌انجامد

ترس، بدبینی و خشونت؛ زیربنای سیاست رئالیستی

چرا ذات سیاست غربی، جنگ و خشونت است؟

محسن سلگی
دانش‌آموخته علوم سیاسی

سیاست غرب مبتنی بر ترس و بدبینی است. آنچه آنها تحت عنوان صلح ادعا می‌کنند و قداستی که به صلح می‌دهند، یک دروغ است یا دست‌کم، پر از تناقض بوده و آمیخته به ترس، بدبینی به انسان و ضروری‌دانستن جنگ است. در عمل، طبع سیاست غربی به جنگ و خشونت میل کرده است. تأسیس رژیم غاصب قدس به منظور تداوم همین سرشت جنگ‌طلبانه و خشن حتی پس از تأسیس سازمان ملل متحد است؛ سازمانی که با همان خاستگاه غربی و مبتنی بر ترس و بدبینی بنا نهاده شده است.

قابل اشاره است که حتی مسیحیت تحریف‌شده و معمول هم با وجود تبلیغ صلح و نکوهش جنگ اما بنیاد اصلی جنگ و خشونت حتی در دوران کنونی و رواج سکولاریسم در غرب بوده است. مسیحیت انسان را با گناه نخستین (هبوط) تعریف کرده و این گناه نخستین را گناه ذاتی و همیشگی انسان تلقی می‌کند. بر این اساس، به طور خاص، سیاست رئالیستی غرب که جهان را بی‌نظم و بی‌سر می‌داند که در این جهان هر کس باید تلاش کند تنها خود را نجات دهد، بنیاد مسیحی دارد. جمله معروفی در غرب به حضرت عیسی(ع) منتسب است که می‌گوید: «هر کس باید بکوشد تنها خود را نجات دهد».

در کنار این، تلقی خوش‌بینانه از ذات انسان مانند تلقی جان لاک و ایمانوئل کانت که ایده صلح جاودان (perpetual peace) را طرح کرد، هرگز بدل به نظم و فکر غالب در غرب و روابط بین‌الملل نشد. در عوض، شاهد جنگ جاودان غرب علیه غیرغرب هستیم؛ جنگی از ژن و هستی‌شناسی منفی و بدبینانه غربی به انسان و جهان برمی‌خیزد.

جهان امروز بیش از آنکه کانتی یا لاکی باشد، هابزی (توماس هابز) است. حتی سیاست تبلیغی لیبرال‌ها تحت عنوان بی‌طرفی، مبتنی بر نگاه هایزی و بدبینانه‌ای است که با خنثی و نرمال کردن جهان، در پی خلع سلاح آن و کشیدن رگ مبارزه از انسان‌ها به منظور تحت سلطه گذاشتن جامعه، جهان و انسان است. لیبرالیسم هرگز بی‌طرف نبوده بلکه در پی بی‌طرف کردن و خنثی‌سازی رقبای خود بویژه جریانات اسلامی است. نرمالیزاسیون و خنثی‌سازی لیبرال هم همزمان با قداست دادن به قدرت بوده است.

آنچه در پی می‌آید، به منظور فهم بنیان سیاست بی‌طرفی لیبرال – هر چند متناقض و ناممکن است - و قداست‌زدایی مرسوم سیاست سکولار است. این یادداشت در پی نشان دادن این نکته نیز خواهد بود که انسان‌شناسی بدبینانه مسیحی - هابزی، زیربنایی مهم و حذف‌ناپذیر برای جامعه، دولت و سیاست مدرن است. معادل دیگر قداست‌زدایی، خنثی‌سازی است که اوج آن را می‌توان در دورخیز هابز برای ساختن «جهان خنثی» دید. در ایران نیز هر جا سخن از نرمالیزاسیون و غایت‌زدایی و معطوف شدن به امر درون ماندگار (immanent) - ایده‌ای که نخستین‌بار اسپینوزا مطرح کرده است - می‌شود، می‌توان رد آن را در خنثی‌سازی موردنظر هابز به معنای خاص و قداست‌زدایی سکولاریسم به معنای عام پی گرفت. همچنین درصدد تأکید بر این نکته هستیم که لیبرالیسم بویژه در آبشخور هابزی و رسمی خود، در عین ادعای خنثی‌سازی جهان (راززدایی، قداست‌زدایی، نرمالیزاسیون) اما از ترسی الهیاتی و رازناک و مبهم از انسان برخاسته است؛ ترسی که در مسیحیت تحریف‌شده هم می‌توان دید. دولت‌های غربی و لیبرال هم مدام این ترس خود را در جنگ‌افروزی علیه ملت‌های غیرغربی و مسلمان فرافکنی کرده‌اند. طی این فرافکنی، کشورهای مسلمان (فلسطین) و حتی اوکراین و روسیه در حکم یک ناخودآگاه است که تضمین می‌کند جنگ در خودآگاه غرب و درون جوامع وجود نداشته باشد. آنها می‌دانند که ذات و ناخودآگاه‌شان جنگ‌افروزی است و بر این اساس، جنگ‌افروزی را به خارج از مرزهای خود برده و رژیم غاصب را به عنوان تصمینی برای همیشگی‌بودن جنگ و ارضای این غریزه غربی تأسیس کرده‌اند.

■ جهان خنثی و ترس مرضی غرب

در یک تقسیم‌بندی، از ۲ نوع الهیات سیاسی می‌توان سخن گفت: الهیات سیاسی «پیشاهابزی» و الهیات «پساهابزی» یا به تعبیر دیگر، «الهیات ارگانیکی» و «الهیات مکانیکی». در الهیات ارگانیکی، رئیس جامعه در حکم سر برای بدن است که اگر سر بمیرد، همه بدن می‌میرد اما در اثر درک ریاضیات از جهان که منجر به ارزش‌زدایی و نگاهی قدسیت‌زدوده بدان شد، هابز درصدد برآمد تا ریاضیات و مکانیک سیاست را تبیین کند. او در این باره از دکارت و استعاره «اندیشیدن به منزله محاسبه ریاضیاتی» متأثر است.

وقتی جهان، جهان ریاضیات می‌شود، خنثی می‌شود. نرمالیزاسیون یا عادی‌سازی که بخشی از اصلاح‌طلبان - مانند محمد قوچانی و سعید حجاریان - تحقق آن را پی گرفته‌اند، صورتی از خنثی‌سازی است.

وقتی جهان خنثی می‌شود، اراده من انسان موضوعیت می‌یابد و این مقدمه تکنولوژیک‌شدن جهان و انسان بوده است. حتی انقلاب هم زاییده تلقی مدرن از جهان است. گویی جامعه یک ماشین است که می‌توان به‌راحتی آن را عوض کرد و اتفاقی هم نیفتد؛ می‌توان جامعه را دستکاری کرد و... در اثر این روند، فاتالیسم یا تقدیرگرایی هم تضعیف می‌شود.

■ قداست قدرت در جهان سکولار و قدسیت‌زدوده!

باید توجه داشت هابز فلسفه‌اش را در شرایط جنگ طرح می‌کند و برای تثبیت سلطنت اما می‌توان دموکراسی را هم از آن گرفت. هابز از اصحاب قرارداد است. جان لاک هم از هابز متأثر می‌شود. قراردادگرایی یک نوع درک ریاضی از جهان است که بعد مورد نقد قرار می‌گیرد و هیوم آن را رد می‌کند.

در اندیشه هابز، لاک و روسو (ژان ژاک‌روسو دیگر عضو اصحاب قرارداد) همچنان «طبع» انسان مهم است اما در درک رادیکال‌تر تجربی و تکنولوژیک، دیگر طبع انسان موضوعیتی ندارد و هرگونه سخن گفتن از طبع انسان، غلط تلقی می‌شود و اینجاست که اگزیستانسیالیسم نزد کسی مانند سارتر، به‌کلی منکر طبع و فطرت می‌شود تا راه را برای آزادی رادیکال انسان بگشاید. در برداشتی رادیکال از آزادی و دموکراسی، سخن از طبع ثابت انسان، مهمل است و محملی برای اندیشیدن ندارد.

هابز می‌خواهد از مفهوم قدرت، «قدسیت‌زدایی» کند و کلیسا را کناری بگذارد و نشان دهد قدرت خشن است و قانونی که شمشیر از آن حمایت نکند، ارزشی ندارد. او نیز همچون مسیحیت رای به غیاب خداوند از جهان می‌دهد و می‌گوید انسان در عسرت بعد از گناه اولیه و هبط قرار دارد و در این شرایط، دیگر کاری از مسیح ساخته نیست و قدرت ماهیتا هیولایی است که البته مانع از آن می‌شود که هر فرد بتواند هیولایی باشد علیه دیگری و امنیت را به هم بزند. در مقابل و برای فهم این نگاه، بجاست اشاره کنیم که در اندیشه سیاسی شیعه، خدا همواره حضور دارد. ختم نبوت و سپس امامت و بعد موعود موجود یا امام زمان و سپس اندیشه ولایت فقها به معنای امتداد خدا و جلوه حضور خدا در زمین است اما در مسیحیت، خدا در یک غیاب است. حال کسی مانند هابز، کلیسا را هم به غیاب می‌کشاند و مفهوم دولت و قدرت را هیولایی، مادی و خشن می‌نمایاند اما در عین حال، ناخواسته بدان الوهیتی می‌بخشد و آن را خدا می‌نامد؛ اگر چه خدایی زمینی، میرا و موقتی. او به ایمان مسیحی احترام می‌گذارد و همچنین آفرینش را فعل مشترک انسان و خدا می‌داند. اشارات او به خدا کم نیست. مانند جایی که هندسه را تنها علمی می‌داند که خدا آنقدر از آن خوشش آمده که آن را به انسان اعطا کرده است.

همچنین با وجود دغدغه سلطنت نزد هابز اما رگه‌های جدی دموکراسی را هم می‌توان در او دید. او حتی از برابری همه انسان‌ها سخن به میان می‌آورد، البته نتیجه این برابری را ترس انسان‌ها از یکدیگر می‌داند. او در اینجا هم گویی نگاه ذات‌گرایانه به این برابری ندارد و با بدبینی نسبت به طبیعت و جهان می‌نویسد: «در جایی که طبیعت فقط عزلت، ناداری، خشونت، کثیفی و عمر کوتاه را به بشر داده است و مفهوم حق و ناحق و عدالت و بی‌عدالتی در آن معنایی ندارد، خوشبختی جمعی حاصل قرارداد اجتماعی است و ریشه در ذات طبیعت ندارد».

عمیق‌تر و وسیع‌تر از دموکراسی، این سکولاریسم است که می‌توان از اندیشه او گرفت؛ اینکه از قدرت، قدسیت‌زدایی می‌کند، مبنایی برای دموکراسی و نیز سکولاریزاسیون است. به بیان واضح‌تر، این اقدام نظری او که از کلیسا - که مرجع تحریف مسیحیت است- اقتدارزدایی می‌کند، به دموکراسی کمک می‌کند.

لازم به ایضاح است که سکولاریسم در برابر قدسی‌سازی از امور اجتماعی یا اموری که دست‌کم ذاتا مقدس نیستند، قرار می‌گیرد. امر قدسی (Sacred) در برابر امر عرفی (Secular) تعریف می‌شود. دموکراتیزاسیون و در معنایی وسیع‌تر، مدرنیزاسیون همچون سکولاریزاسیون، فرآیند تقدس‌زدایی است. می‌توان سکولاریزاسیون را نوعی خنثی‌سازی خواند که در پس ریاضیات سیاست هم نهفته است. البته نحوهای دیگری از خنثی‌سازی وجود دارد که یک نمونه آن، دعوت نیچه برای کودک شدن به منزله خنثی شدن - پس از مرحله شتر و شیر - است.

هابز در کنار کسانی مانند رینهولد نیبور از پدران رئالیسم در سیاست و روابط بین‌الملل به‌شمار می‌آید. نگاه رئالیسم قائل به آشوب و بی‌سری یا آنارشی در نظم بین‌الملل است و جهان را عرصه منافع می‌داند نه امور مقدس و مطلق اما باید توجه داشت نگاه هابز بس رادیکال‌تر از «تضاد منافع» است و او انسان را موجودی طماع و سیری‌ناپذیر می‌داند که حد یقفی بر میل او نیست. هر چند کسانی مانند نیبور درست متکی به الهیات و انسان‌شناسی تحریف‌شده مسیحیت، نگاهی بدبینانه یا نه‌چندان درست به ذات انسان دارند؛ نگاهی که می‌توان نزد آباء کلیسا و کسانی چون آگوستینوس هم مشاهده کرد.

■ از خدای میرا (مقدس نامقدس) تا نامقدس مقدس

وقتی سکولاریزاسیون می‌خواهد همه چیز را فرو بشکند، خودش تبدیل به امری شبه‌مقدس می‌شود که توگویی از جانب قائلان بدان پرستیده می‌شود اما به نحوی ناآگاه. هابز به عنوان پدر ماتریالیسم در سیاست چنین است. باید التفات داشت که در هابز هنوز رگه‌هایی از قدسیت وجود دارد و او عنوان خدای میرا را برای وصف دولت به‌کار می‌برد: خداست اما میرا و اینجا نوعی شبه‌قدسی‌بودن و الوهیت را می‌توان به نظریه دولت او نسبت داد. در اندیشه هابز، باید مادام و مرتبا این خدای میرا را اعاده کرد؛ می‌توان دولت‌ها را عوض کرد اما بدون دولت نمی‌توان بود، چرا که ذات انسان شرور و طماع است و دولت اگر نبود ما همدیگر را می‌دریدیم.

وقتی قدرت مذهبی، قدسیت‌زدوده شد و هیولایی - نه معنای فلسفی/ ارسطویی - زمینه‌ای برای دامن‌چیدن کلیسا از آن تدارک می‌شود اما درست در همین لحظه، قدرت و دولت مقدس می‌شود. نیچه هم که به بت‌شکن قداست‌زدا نام‌بردار است، به قدرت، قدسیت می‌بخشد و آن را بنیادین، هستی‌شناسانه و رازناک می‌کند.

در مقام نتیجه‌گیری می‌توان گفت هابز نگاهی دنیوی یا سکولار به قدرت دارد و از آن راززدایی کرده و از امکان مرگ دولت فراتر رفته و ضرورت آن را با انگاره «خدای میرا» درمی‌افکند، از نگاه سنتی - سلطنتی عبور کرده و اقتدارگرایی مدرن را پی‌ریزی یا زیربناسازی می‌کند. این تدارک و زیربنای او، چنان است که حتی رادیکال‌ترین گرایش‌های اقتصادی لیبرال هم بر آن بنای خود را بسازند؛ اگر چه نزد هابز، شاهد اولویت سیاست بر اقتصاد و تخاصم بر تفاهم هستیم و این تمایزی برجسته با گفتمان غالب لیبرال است.

دیگر اینکه با وجود جسمانی بودن و جاندار بودن استعاره لویاتان، نمی‌توان نگاه شخص‌محور یا مونارشیک سنتی را به او نسبت داد.

نزد او دولت همیشه باید باشد اما نه این دولت و آن دولت. این باید یا ضرورت، مشابه همان شر ضرور خواندن دولت توسط لیبرال‌هاست. البته او نمی‌گوید دولت‌ها باید بمیرند، بلکه از ضرورت و قطعیت مرگ آنها سخن به میان می‌آورد. در اینجا، هابز در عین آنکه پایی در نگاه ارگانیک و سرمدار یا شخص‌محور دارد، پایی در نگاه تکنولوژیکال دارد؛ نگاهی که در قدسیت‌زدایی و تکنیکی‌کردن قدرت از نگاه مکانیکال هابز و از دوش او فراتر می‌رود. از آنجا که او روح را به منزله حاکمیت مطلق بدن دولت تعبیر می‌کند، از سرمداری مرسوم در نگاه‌های ارگانیک فرا می‌رود.[1]

همچنین، ایده «دولت کوچک‌شونده» یا حداقلی که نام کلاسیک آن «دولت پاسبان شب» است، نزد گرایش‌های لیبرال بیانگر وفاداری به هابز و این عقیده اوست که مهم‌ترین کارکرد دولت، امنیت است. ترس لیبرالی از دولت و از مزاحمت افراد برای آزادی یکدیگر نیز متأثر از همین بدبینی یا دست‌کم الهیات هابزی است. واقعیت این است که دنیای امروز سیاست در غرب، بیش از آنکه وامدار و مصداق اندیشه‌های جان لاک باشد، وامدار و مصداق اندیشه هابز است.

پی‌نوشت

۱- درک مکانیکی و مفصل‌مدارانه هابز از سیاست و انسان را می‌توان ذیلا از زبان خود او شنید: «... قلب چیزی جز فنری نیست و اعصاب چیزی نیستند جز بندهایی و مفصل‌ها چیزی نیستند جز چرخ‌هایی که به کل بدن چنانکه خداوند خواسته است، حرکت می‌بخشند. فن و صناعت از این هم پیش‌تر می‌رود و از عالی‌ترین فرآورده خردمند طبیعت یعنی انسان هم شبیه‌سازی می‌کند، زیرا آن لویاتان عظیمی که کشور یا دولت خوانده می‌شود به کمک فن و صناعت ساخته شده و صرفا انسانی مصنوعی است که از انسان طبیعی عظیم‌تر و نیرومندتر است... و در آن حاکمیت همچون روحی مصنوعی است که به کل بدن حرکت و زندگی می‌بخشد و در آن قضات و حکام و دیگر کارگزاران قوه‌قضائیه و مجریه همچون مفاصل مصنوعی هستند؛ پاداش و کیفر رگ‌ها و اعصابی هستند... عدالت و قوانین، عقل و اراده مصنوعی هستند...».

درباره تفسیر واژگان جنگ و صلح در ادبیات سیاسی این روزها

دوگانه قلابی

یکی از مواقعی که جامعه و مردم مستعد تاثیرپذیری از شبهات هستند، بزنگاه‌های سیاسی و امنیتی است. در این مواقع طرح دوگانه جنگ‌طلبی یا سازشکاری جمهوری اسلامی، بسیار محتمل است. گاه در سطح اجتماعی، ذهنیت‌های غلطی تابع این دوگانه شکل می‌گیرد که پیامد آن، بی‌اعتمادی به نهاد حاکمیت، ترس و انفعال یا تهور و هیجان کاذب است.

نزد برخی افراد، جمهوری اسلامی، نظامی مداخله‌گر در منطقه تصویر می‌شود که باعث تنش‌آفرینی رژیم صهیونیستی شده است. عده‌ای دیگر در مقابل، نظام را متهم به مماشات و سازش در برابر شرارت‌های دشمنان یا فشارهای آنان می‌کنند.

خروجی و پیامد تولید پیام (در کلیت آن چه رسانه، چه غیررسانه) این ۲ جریان در فضای اجتماعی، به وجود آمدن احساسات و مطالباتی از نظام و مسؤولان است که خارج از مدار عقلانیت بوده و کشور را به مخاطره می‌اندازد. شکل‌گیری ۲ حس منفی ترس از یک طرف و تهور از سوی دیگر در جامعه، زمین بازی دشمن را به‌شدت آماده می‌کند.

در این فضا، کنشگری جمهوری اسلامی اعم از عملیات «وعده صادق ۲» و نماز جمعه تاریخی ۱۳ مهر، نیاز به تبیینی عقلانی دارد. رهبر انقلاب در خطبه‌های نماز جمعه ۱۳ مهر بخوبی راه سوم را که برگرفته از عقلانیت اسلامی است ترسیم کردند؛ نه تعلل، نه شتاب. در پرونده پیش رو ابتدا نگاهی نظری به مساله جنگ و صلح داشتیم و در ادامه از خلط بحثی که درباره این دو واژه در ادبیات عمومی شکل گرفته صحبت کرده‌ایم.

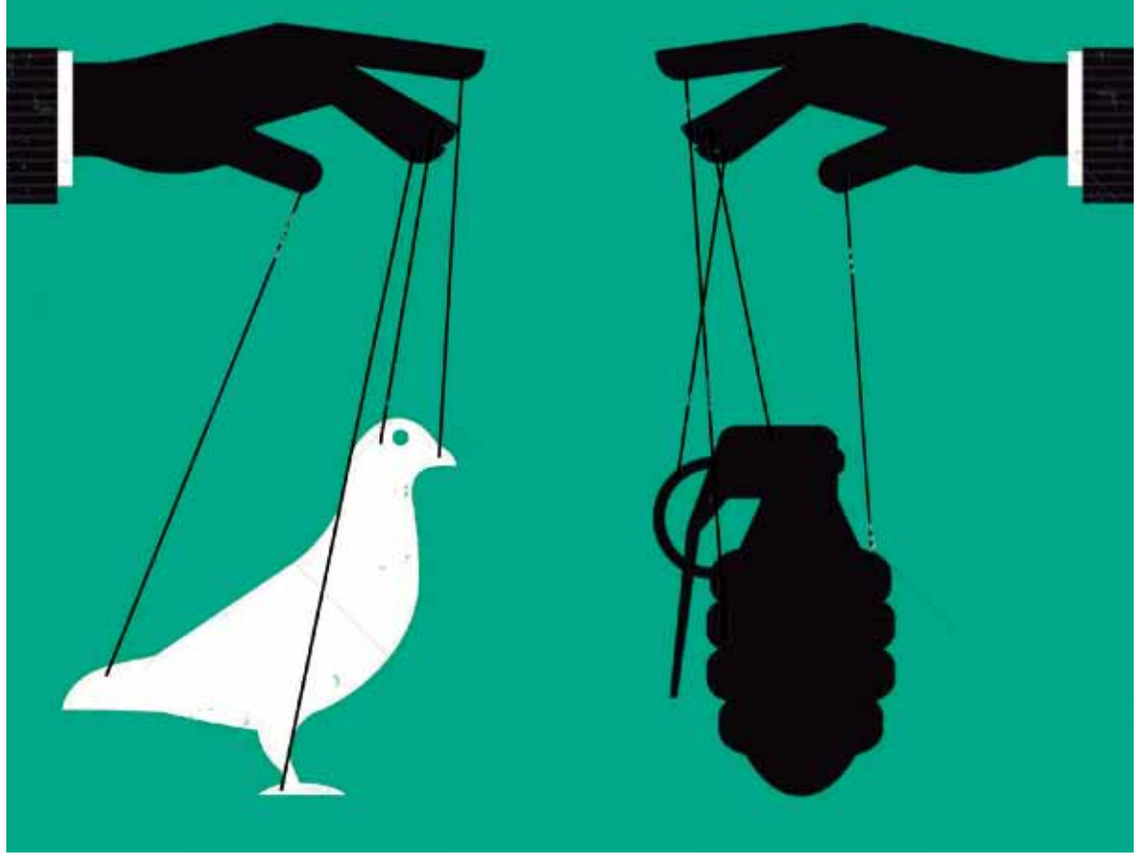

دوگانه جنگ و صلح و آنچه پنهان داشته می‌شود

یوسف پورجم
پژوهشگر

هنگامی که تهدید خارجی مانند جنگ یا تهاجم مطرح می‌شود، جوامع معمولا به ۲ دسته اصلی تقسیم می‌شوند: گروهی که معتقد به مقاومت و دفاع از مرزها و ارزش‌های ملی هستند و گروهی که تمایل به مذاکره و سازش با دشمن دارند. این ۲ رویکرد در بسیاری مواقع به شکل طبیعی بروز می‌کند و تنوع آرا نشانه‌ای از پویایی جامعه است. مشکل اما زمانی بروز می‌کند که دسته دوم یعنی طرفداران سازش، نه‌تنها نظر خود را عاقلانه معرفی می‌کنند، بلکه ایده مقاومت و ایستادگی را به عنوان جنگ‌طلبی و افراط‌گرایی برچسب می‌زنند. این نوع دوگانه‌سازی که در واقعیت منجر به سردرگمی جامعه می‌شود، از گذشته تا امروز همواره به جامعه‌های در معرض خطر آسیب رسانده است.

ایجاد دوگانه جنگ و صلح در شرایط بحرانی، به معنای قرار دادن جامعه در تقابل دوگانه‌ای اشتباه است. در این رویکرد، مقاومت به عنوان «جنگ‌طلبی» معرفی می‌شود و هر نوع ایستادگی در برابر دشمن، حرکتی غیرمنطقی و افراطی به نظر می‌آید. این در حالی است که مقاومت اغلب از حقوق ملی و انسانی در برابر تهدیدات و تجاوزات خارجی دفاع می‌کند. از سوی دیگر، سازشکاران خود را به عنوان حامیان «صلح» معرفی می‌کنند، در حالی که حقیقت امر این است که سازش در شرایط ضعف و با دشمنی که تمایلی به مذاکره ندارد، غالبا به از دست دادن بخش‌هایی از حاکمیت ملی و زیر پا گذاشتن حقوق ملت می‌انجامد.

این نوع دوگانه‌سازی در واقع باعث می‌شود افکار عمومی به‌جای تمرکز بر راهکارهای مؤثر برای دفاع یا مذاکرات مبتنی بر قدرت، به سمت تضادهای داخلی و نفاق کشیده شوند. افرادی که این نوع گفتمان را ترویج می‌کنند، با هدف کاهش فشارهای نظامی و به ظاهر اجتناب از جنگ، در واقع فضا را برای تسلیم جامعه در برابر خواسته‌های دشمن آماده می‌کنند.

برای روشن‌تر شدن موضوع، به برخی نمونه‌های تاریخی از این نوع دوگانه‌سازی و پیامدهای آن اشاره می‌کنیم:

■ تجربه فرانسه در جنگ دوم جهانی

در دهه ۱۹۳۰ و اوایل جنگ دوم جهانی، سیاستمداران فرانسوی میان ۲ گروه تقسیم شده بودند. یک گروه معتقد به مقاومت در برابر آلمان نازی و دفاع از فرانسه بود، در حالی که گروه دیگر سازش با آلمان را به عنوان یک انتخاب عقلانی و مدبرانه معرفی می‌کرد. این سازش‌گرایی، که به «سیاست مماشات» معروف شد، در نهایت نه‌تنها نتوانست صلح را به همراه آورد، بلکه باعث تسلیم و سقوط سریع فرانسه در برابر نازی‌ها شد. این تجربه نشان داد مذاکره و سازش در شرایط نابرابر و بدون پشتوانه قوی، نتیجه‌ای جز تضعیف جامعه ندارد.

■ قرارداد مونیخ ۱۹۳۸

یکی از مهم‌ترین مثال‌های تاریخی سازشکاری و پیامدهای آن، توافق مونیخ است. در این توافق، بریتانیا و فرانسه به امید حفظ صلح، به آلمان اجازه دادند بخش‌هایی از چکسلواکی را ضمیمه خاک خود کند. نتیجه این سازش‌کاری و تلاش برای اجتناب از جنگ، تنها تقویت آلمان نازی و آغاز جنگی ویرانگرتر بود. وینستون چرچیل، از منتقدان این سیاست، بخوبی اشاره کرد که آنها میان جنگ و شرمساری یکی را انتخاب کردند و شرمساری را برگزیدند اما جنگ نیز از راه رسید.

■ ایران در دوران قاجار

در تاریخ معاصر ایران، دوران قاجار یکی از مثال‌های بارز برای این نوع رفتارهای دوگانه است. در زمان تهاجم‌های خارجی، بویژه از سوی روسیه و بریتانیا، برخی در دربار قاجار به جای مقاومت، سیاست سازش را پیش گرفتند و قراردادهایی مانند «ترکمانچای» و «گلستان» را امضا کردند که باعث از دست رفتن بخش‌هایی از خاک ایران شد. این سیاست سازشکارانه نه‌تنها از جنگ جلوگیری نکرد، بلکه به از دست دادن خاک و تضعیف کشور انجامید.

بد نیست بدانید افرادی که در هنگامه تهاجم دشمن، سیاست سازش را پیش می‌گیرند و خود را میانه‌رو معرفی می‌کنند، از لحاظ روان‌شناختی و اجتماعی ویژگی‌های خاصی دارند. این افراد معمولا از ریسک‌ها و مسؤولیت‌های ناشی از مقاومت و دفاع از جامعه می‌گریزند. آنها به جای پرداخت هزینه‌های لازم برای استقلال و امنیت، تلاش می‌کنند با دادن امتیاز به دشمن، راهی کوتاه‌تر و به ظاهر آسان‌تر برای حل بحران پیدا کنند.

این افراد اغلب فاقد دوراندیشی استراتژیک هستند و درک نمی‌کنند که سازش با دشمن در شرایط ضعف، به معنای تأمین امنیت نیست، بلکه پذیرش یک شکست تدریجی و تضعیف بیشتر جامعه است. آنها با پوشش واژه‌هایی چون «عقلانیت» و «میانه‌روی» در واقع از مواجهه با واقعیت و خطرات بزرگ‌تر خودداری می‌کنند. این نوع رفتار، به جای تقویت جامعه، زمینه‌ساز تسلیم آن در برابر نیروهای متجاوز می‌شود.

این در حالی است که تاریخ بارها نشان داده سازش با دشمن در شرایط ضعف و بدون توانمندی برای دفاع از خود، نه‌تنها باعث حفظ صلح نمی‌شود، بلکه به افزایش قدرت دشمن و تضعیف بیشتر جامعه می‌انجامد. دوگانه‌سازی جنگ و صلح، که مقاومت را افراطی و سازش را عاقلانه جلوه می‌دهد، ابزاری است که در طول تاریخ توسط کسانی که از پذیرش مسؤولیت‌های واقعی سر باز می‌زنند، به کار رفته است. آنچه در چنین شرایطی ضروری است، نگاه واقع‌گرایانه و استراتژیک به تهدیدات خارجی و همبستگی ملی برای مقابله با این تهدیدات است، نه ایجاد شکاف‌های داخلی و دوقطبی‌سازی‌های مخرب.

در پایان، توجه به شواهد تاریخی مانند تجربه فرانسه در جنگ دوم جهانی، قرارداد مونیخ و دوران قاجار به‌خوبی نشان می‌دهد که سازشکاری و تسلیم در برابر دشمن نه‌تنها صلح را به همراه نمی‌آورد، بلکه جامعه را در معرض خطرهای بزرگ‌تری قرار می‌دهد. افراد و گروه‌هایی که در چنین شرایطی خود را عاقلانه و میانه‌رو معرفی می‌کنند، در واقع در حال تضعیف جامعه و تسلیم آن به دشمن هستند.